

نوجوانان آموزشگاه نقاشی محله خواجه ربیع، این روزها
بازبان هنر با مردم کوچه و خیابان همدلی می‌کنند

قلم مو، روایت‌گر حماسه و شهادت

۳



نه به «هنر برای هنر»

به «هنر برای هنر» اعتقادی ندارد؛ نه حالا و نه در طول دودهنه‌ای که نقاشی، بخش بزرگی از زندگی‌اش شده است. فرشته قربانزاده که سی و هشت سالگی را پیر می‌کند، هنر را وسیله‌ای می‌داند برای خدمت به ارزش‌های انسانی. او برای رسیدن به تجربه و دانشی که امروز دارد، فراز و فرودهای زیادی را سپری کرده است. شروع این تلاش‌ها، به زمانی بازمی‌گردد که دیپلم حسابداری‌اش را گرفت، بادی‌نیای تحصیل و رشته‌ای که دوستش نداشت، خدا حافظی کرد و بابت نام در یک آموزشگاه آزاد، وارد دنیای پرکشش نقاشی شد؛ «دلم می‌خواست رشته نقاشی بخوانم در هنرستانی که در خیابان کوهسنگی واقع بود. تا خانه مادر بولوار بهمن، خیلی فاصله داشت. ناچار رفتم رشته حسابداری. دیپلم که گرفتم، از قفس آزاد شدم انگار و علاقه‌ام به نقاشی را پی گرفتم.»

قرار بود رفتنش به کلاس نقاشی، شش ماهه تمام شود اما چهار سال طول کشید تا توانست با تسلط روی سبک‌های مختلف، در آزمون‌های فنی و حرفه‌ای قبول شود. با رضایت از اینکه به این استعداد ذاتی‌اش اعتماد کرده است، از مادرش می‌گوید که در همه این سال‌ها، با گفتن جمله «فرشته! تو موفق می‌شوی» به او دلگرمی داد.

زحمتهایی که به ثمر رسید

مادر می‌داند که دخترش، تابستان‌ها و وقت سرخاراندن ندارد و برای دیدار او باید، فاصله خانه تا آموزشگاه را پیاده طی کند. فاطمه بزرگی، مادر فرشته قربانزاده است و حامی اصلی او در این مسیر؛ کسی که چهار سال، دشواری همراهی دخترش تا محل برگزاری کلاس طراحی را به جان خرید، بدون آنکه حتی یک بار، منتی بگذارد و خم به ابرو بیاورد. او که به عادت هر روز، به آموزشگاه آمده است تا احوال دخترش را جویا شود، می‌گوید: خانه ما بهمن ۲۶ بود و کلاس دخترم، چهارراه خواجه ربیع، شوهرم آدم مقید و حساسی است و من برای اینکه فرشته از کلاس رفتن نبیند، زمستان و تابستان، خودم با اتوبوس او را بردم و آوردم تا وقتی مدرک فنی و حرفه‌ای‌اش را گرفت.

مادر با لذت به در و دیوار آموزشگاه نگاه می‌کند، به انبوه هنرجهایی که هر کدام با یک تکنیک، مشغول طراحی هستند و دخترش فرشته که کنار هنرجهای می‌ایستد و راهنمایی‌شان می‌کند. او ادامه می‌دهد: توی خانواده ما هنر، سابقه داشت اما نه از نوع نقاشی. مثلاً خودم، قالی بافی می‌کردم. وقتی دیدم از نقاشی سردر نمی‌آورم تا به دخترم کمک کنم، با خودم گفتم لااقل با همراهی‌اش در رفت و آمد به کلاس و تشویق او، حمایتش کنم. گاهی همان جامی مانند ما کلاسش تمام شود، گاهی می‌آمدم و دوباره برمی‌گشتم دنبالش. شهریه کلاس و هزینه وسایلش سنگین بود برای ما ولی با صرفه جویی، جور می‌کردیم تا این بچه، به جایی برسد. خدا را شکر رسید به چیزی که می‌خواست.

